

در گفت و گوی «فرهیختگان» با مجید قیصری، گردآورنده و نویسنده «بوی گرم شکوفه‌های بادام» مطرح شد

۱۱ داستان نبوی از بوسنی تا تهران



عاطفه جعفری

روزنامه‌نگار

تا امروز کتاب‌ها و روایت‌های زیادی درباره پیامبر مهربانی منتشر و عرضه شده است؛ آثاری که هرکدام با بیان و نگاه خاص خود از ایشان گفته و نوشته‌اند. برخی در قالب تاریخ این روایت‌ها را مطرح کرده‌اند و برخی دیگر با شعر و نثر و ...

بوی گرم شکوفه‌های بادام هم یکی از این مجموعه‌هاست که دربرگیرنده ۱۱ داستان کوتاه است و توسط مجید قیصری انتخاب و جمع‌آوری شده. در این کتاب که توسط نشر سوره مهر منتشر شده است، هرکدام از داستان‌ها به زندگی و سیره پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) پرداخته و برخی از آنها روایت‌های کوتاهی هستند از زندگی امروز ما. روایت‌هایی که تاریخ انقضا ندارند و به شیوه‌های مختلف تا امروز بارها از آنها شنیده‌ایم. به گفته قیصری هرکدام از این داستان‌ها ویژگی‌ای دارد که خواننده باید آن را کشف کند. این مهم‌ترین مساله‌ای است که در هریک از این موارد به شکلی به چشم می‌خورد.

بوی گرم شکوفه‌های بادام دربرگیرنده ۱۱ داستان کوتاه از جشنواره خاتم است و این اولین موضوعی بود که قیصری در گپی که داشتیم، به آن اشاره کرد و گفت: «خیلی از داستان‌ها به جشنواره می‌رسند که از چشم داورها مغفول می‌مانند یا تقدیر می‌شوند اما گاهی هم دیده نمی‌شوند. در این بین، برخی از این آثار به‌خصوص بعد از آنکه بازنویسی و چکش کاری می‌شوند، از دید من که دبیر جشنواره هستم ارزش مطالعه و دیده شدن را دارند. به همین دلیل بخشی از آن کارها را در یک جلد دور هم جمع کردم تا بقیه هم ببینند که حتماً لازم نیست یک داستان در جشنواره دیده شود؛ چراکه ممکن است اثری مورد پسند داوران قرار نگرفته باشد اما این دلیل نمی‌شود آن کار به‌طورکلی حذف و نادیده گرفته شود. بوی گرم شکوفه‌های بادام هم یکی از این مجموعه‌هاست که دربرگیرنده ۱۱ داستان کوتاه از جشنواره خاتم است.»

قیصری افزود: «آقای ساسان ناطق (مدیر دفتر ادبیات داستانی مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری) و دوستان سوره مهر با دید بازی به این داستان‌ها نگاه کردند و باعث شدند درنهایت مجموعه‌ای را منتشر کنیم که آثار خواندنی با فضای جالبی داشته باشد.»

پرداخت به سیره پیامبر و شخصیت ایشان در قالب داستان‌هایی که اغلب در زمان معاصر می‌گذرند، اتفاق دیگری است که محوریت همه این آثار را دربرمی‌گیرد، چرایی که قیصری با اشاره به آن بیان کرد: «بحث این است که امروز از هرکسی درباره پیامبر پرسید، اغلب دوران ۶۳سال زندگی نبی اکرم(ص) در جزیره‌العرب را به‌خاطر می‌آورد. از همین‌رو اینکه من داستانی بخوانم که در بوسنی اتفاق می‌افتد اما عطر و بوی پیامبر(ص) را دارد یا قصه‌ای که در تهران روایت می‌شود ولی حال و هوای آن ما را یاد حضرت رسول(ص) بیندازد، نگاهی بود که باعث شکل‌گیری بوی گرم شکوفه‌های بادام شد. درواقع این داستان‌ها به شکلی هستند که ما سابقه‌ای به این شکل از آنها را در ادبیات معاصر خود نداشتیم. نه فقط این داستان‌ها بلکه رویکرد کلی جشنواره بر همین اساس است و در طول آن سعی کردیم داستان‌هایی را بنویسیم که نسبت خودمان را با شخصیت و سیره پیامبر(ص) نشان دهیم. حال اینکه چقدر موفق بوده یا نبوده؟ موضوعی است که خوانندگان، منتقدان ما و کسانی که دستی بر آتش دارند، باید آن را ارزیابی کنند.»

به گفته این نویسنده، داستان‌های این کتاب در فضای معاصر و اقلیم‌های مختلفی غیر از شبه‌جزیره عربستان می‌گذرد و توانسته فضایی را ایجاد کند که خوانندگان امروز از زاویه متفاوتی به سیره و شخصیت نبی اکرم(ص) نگاه کنند.

در ادامه از داستان «به شتر نظر کن» قیصری صحبت شد، شکل‌گیری این اثر و اینکه آیا در خلق آن مابه‌ازای بیرونی داشته یا نه؟ سوالی بود که او در پاسخ به آن بیان کرد: «من سفری به بوسنی داشتم و آنجا با آدم‌های

مختلفی مصاحبه می‌کردیم و حرف می‌زدیم. یکی از خاطراتی که آنجا شنیدم نیز همین بود؛ پدربزرگی که یک نوه داشت و در زمان قلع و قمع مردم بوسنی، خیلی ناراحت این بود که نوه‌اش را چطور نجات دهد. او می‌گفت در آن زمان اصلاً فکر جان خود و بقیه نبودم و مدام به نجات جان آن بچه می‌اندیشیدم.»

او افزود: «این جریان من را به یاد قصه نبی اکرم(ص) انداخت که در زمان طفولیت‌شان، عبدالمطلب به فکر این بود که دایه‌ای را پیدا کند تا بتواند حضرت را که شیرخواره بودند به او بسپارد. این خاطره برای من یادآور آن مقطع بود و سعی کردم داستانی بنویسم که برای مخاطب نیز همین حس را بازگو کند. درواقع دریافتی که من از این خاطره و مصداقی که به ذهنم آمد، داشتم، همان زمان این داستان را در ذهن من شکل داد و سعی کردم



همان دریافت را برای مخاطب هم منعکس کنم.» به گفته قیصری خاطره‌ای که پیرمرد تعریف کرده بود برای جنگی بود که به حدود سال ۱۹۹۳ برمی‌گشت اما فضای آن یادآور همان حس برای او بود. چون در آن زمان هم درحال قتل‌عام مسلمانان و نسل‌کشی مردم بوسنی بودند.

آقای نویسنده با اشاره به فضای کلی که هرکدام از داستان‌های بوی گرم شکوفه‌های بادام دارد، عنوان کرد: «در خیلی از آثار این کتاب شاید در ظاهر طرح موضوع مستقیمی از نبی اکرم(ص) را نبینیم اما هرکدام از آنها حاوی جریانی‌اند که خواننده باید آن را کشف کند تا به مفهومی که در آن است پی ببرد. درواقع اینجا با داستان‌های تاریخی که در طول آن جریانی را تعریف می‌کنند، روبه‌رو نیستیم و برای دریافتن آنها کسی به مشارکت خواننده هم نیاز است. این یعنی خواننده خودش هم باید اندوخته‌ای داشته باشد که با استفاده از آن در هر داستانی با کشفی که باید مواجه شود و از آن لذت ببرد.»

در این اثر قرار نیست حدیث یا بیان مستقیمی از روایت‌ها و تاریخ را ببینید، این موضوعی بود که قیصری با تأکید به آن گفت: «در این کتاب سعی کردیم به سمت ادبیات و داستان برویم که وقتی آن را می‌خوانید، با خودتان فکر کنید نویسنده به دنبال چه بوده؟ هرکدام از نویسندگان هم سعی کردند داستانی را با درونمایه زندگی و شخصیت پیامبر(ص) خلق کنند.»

در آخر هم این نویسنده با بیان امکان ادامه چنین جریانی خاطرنشان کرد: «هر سال در جشنواره خاتم حدود ۷۰۰ داستان برای ما ارسال می‌شود و این توان را داریم که هم‌زمان با ولادت پیامبر(ص) در هر مقطع مجموعه‌ای با این محوریت آماده و منتشر کنیم. چرایی که نیاز به همراهی و همکاری هم دارد.»

اینکه من داستانی بخوانم که در بوسنی اتفاق می‌افتد اما عطر و بوی پیامبر(ص) را دارد یا قصه‌ای که در تهران روایت می‌شود ولی

حال و هوای آن ما را یاد حضرت رسول(ص) بیندازد، نگاهی بود که باعث شکل‌گیری «بوی گرم شکوفه‌های بادام» شد



یادداشت

نگاهی به «بوی گرم شکوفه‌های بادام» که به‌تازگی از سوی نشر سوره مهر روانه بازار کتاب شده است

جهان از نگاه محمد(ص)

مرتضی فرجی

نویسنده داستان «بوی گرم شکوفه‌های بادام»

بوی گرم شکوفه‌های بادام داستان برگشتن و ماندن است، داستان سرزمین، داستان مادر، شکوفه‌هایی که یک بویی دارند؛ بوی گرم و شیرین ولی سنگین. باید چند باری نفس‌شان بکشی و بعد مکتی بکنی و آن وقت بو تا ته جانت هم می‌نشیند... یک‌جورهای شبیه مادر است، خود خود مادر. مادر را هم باید با مکت نفس کشید و بعد بوی مهربانی‌اش را حس کرد.

«حوالی همدان اما مزاده‌ای از سالیان به خاک نشسته موسوم به اما مزاده کوه است. راه معمولش از خروجی غربی شهر است و گذر از روستاهای برقی و سیمین. اما مزاده در دل کوه است. راه دیگری هم دارد که از الوند کوه می‌گذرد. از هر جای شهر که باشی و نگاهی به بالای دوروبرت بیندازی از هر زاویه و گوشه‌ای الوند را می‌بینی. ایمن اما مزاده کوه یک‌راهی هم دارد که از خود الوند کوه می‌گذرد، یعنی باید بروی خود قله یا مثلاً از کنارش بگذری و بعد از راه کلاغ‌لان بروی تا بررسی به اما مزاده کوه. راه سختی است و پر از دره، بین کوه‌نورد‌های قدیمی شهر رایج بود هر که از الوند برود و برسد به اما مزاده کوه، یک‌جورهای ثواب حج را برده. افسانه‌ها داشتند از این کوه‌پیمایی‌شان. یک بهاری دل دادم که این مسیر را بروم. سه منزل باید در کوه می‌خوابیدی. می‌دانستم ولی پا گذاشتم به راه و منزل چهارم رسیدم صحن اما مزاده. نمایی آجری دارد و گنبدی گرد. بنا می‌خورد به دوره سلجوقیان. پیشگاهی اما مزاده که نشستم به در کردن کلاف خستگی زانو‌ها، نفسم از بوی شکوفه‌های بادام دورتادور اما مزاده چاق شد...»

اسم داستان و اصلاً خود طرح داستان از آن سفری آمد که ختم شد به آن بوی گرم. مادر جانم‌زای داده بود که وقتی رسیدم بگذارم کنار ضریح اما مزاده. نذر سالیانش بود و پا نداده بود خودش برود. همین شد. داستان سوغاتی همین سفر شد. قصه‌ای که مادر با نقلی از پیامبر گره می‌زند و جانش می‌دهد. داستان «بوی گرم شکوفه‌های بادام» داستان گیر ماندن میان دو راه رفته است. داستان خانه و مادر. آدمی از هر راهی هم که برود و تمام دنیا را هم که دوره کند باز یکجایی باید برگردد به خانه. از هر سفری چه خیلی دور باشد و نزدیک یا وقتی تمام راه‌ها را می‌رود باید برگردد خانه و وقتی در خانه را می‌زنی همیشه خدا یک مادری باید باشد که در را برایت باز کند...»

اینها ته دل راوی داستان است. راوی در راه داستان میان دو برادری که یکی رفته و یکی مانده، ایستاده است و حالا مصومیت مادر که گره خورده به نقلی از پیامبر راه را می‌گذارد پیش پای راوی. درختی آن میان ریشه دوانده که گره کار راوی را باز می‌کند. درختی که ریشه‌اش عطوفت پیامبری است که به مهربانی معرفی است برای همه.

این مجموعه داستان یک‌جورهایی پا کند کردن است، مثل همان بو. گرمی و شیرینی بوی شکوفه‌های بادام سنگین می‌نشیند به ریه‌های آدم و برای یک آنی هم که شده راه رفته آدم را کند می‌کند. اصلاً لختی آدم را نگه می‌دارد تا درست تر بو بکشد. درست‌تر بو بکشد و جهان را از زاویه محمد(ص) ببیند. این مجموعه درچه‌ای است از نگاه‌ها و زاویه دیدهای مختلف به یک پدیده. پدیده‌ای که راه نجات هر بشر معاصر است در هر عصری. هر زاویه دیدی نگاهی داشته به زندگی پیامبرگونه در عصر خودش و قصه‌ای ساخته که مانند همان بو شده که برای لختی هم ما را جای خودش نگه دارد تا یک آن فقط بو بکشیم... همین!

یادداشت

یک عکس نیمه با جلدی قهوه‌ای‌رنگ بود، طرح جلد کتابی که در دست دوستم دیده بودم و

طاهره راهی

همین عکس، برایم جالب شد؛ عکس یک مرد دشداشه‌پوش. روی جلد نوشته بود: خاطرات سیدرسول موسوی، و خب با این نام و با همان اطلاعات کمی که از نام‌گذاری اعراب داشتم، فکرش راه نمی‌کردم کتاب خاطرات یک عرب باشد، چه پرسد به عراقی بودن؛ یا خودم می‌گفتم حتماً از نیروهای ایرانی است که با زبان عربی آشنا بود و در دوران جنگ ماموریت‌های برون‌مرزی رفته است. اما با خواندن چند خط از پیش‌گفتار کتاب، ذهنیت‌م به هم ریخت؛ «سیدرسول موسوی، مجاهد عراقی رانمی‌شناختم و اعتراف می‌کنم اصلاً به‌ذهن‌خطور نمی‌کرد یک روز بخواهم روزهای زندگی چنین آدمی را این طرف و آن طرف کنم و حتی قالبی از جنس نوشته‌های کاغذی برای آنها بگیرم.» ابتدای کتاب همراه با نام سیدرسول، مجاهد عراقی نوشته شده بود. از آن دو کلمه متوجه شدم راوی، عرب و اهل عراق بوده است. حالا می‌خواستم بدانم او که در عراق به دنیا آمده، چگونه سر از ایران درآورده و چطور در ماموریت‌ها به کشور مادری‌اش می‌رفته و اطلاعات جمع‌آوری می‌کرده است. همین‌ها مرا بیشتر و بیشتر ترغیب به خواندن کتاب کرد. کتاب «زمینی که مرا بالا بُرد» که در انتشارات سوره مهر منتشر شده، خاطرات سیدرسول موسوی، یک عراقی است که تا ابتدای جوانی همراه خانواده در آنجای زیسته است، اما با شروع جنگ صدام علیه ایران و محدودیت‌هایی که حزب بعث برای خانواده و به‌خصوص پدرش ایجاد کرده، مجبور به مهاجرت به ایران و خوزستان شده‌اند. این کتاب که در هشت فصل مفصل اما به‌هم‌مرتبط نوشته شده، از محل تولد و مهاجرت سیدرسول به شهر العماره شروع می‌شود. او پس از مهاجرت به ایران و اهواز دوباره به العماره، شهر نوجوانی و جوانی‌اش بازمی‌گردد. بازگشت به خانه و شهر کودکی پس از سال‌ها برای همه‌تجربه‌ای فراموش‌نشده است، اما به‌چه‌صورت و به‌چه‌دلیل؟ «سیدرسول موسوی

درباره کتاب «زمینی که مرا بالا بُرد»

زمینی به وسعت آسمان

کشیده و حتی گاهی رسم و رسومات مردم عراق را نیز لایه‌لای خاطرات آورده است. قلم‌روان وبدون فراز و فرود محبوبه سادات رضوی‌نیا، مخاطب را با خود همراه می‌کند.

گویی در هور العظیم و در آن بلم‌های باریک، کنار سیدرسول نشست‌ای و او که با حبس نفس به‌هنگام دیدن بعضی‌ها، در لایه‌لای نیازها و چولان‌ها، ترشش را فراموش می‌کند و حالا نوبت توست که ترست را محبوس کنی و با او همراه شوی. پازلی که در ذهنم از زندگی سیدرسول و نام کتاب ساخته بودم، حین خواندن کتاب جابه‌جا می‌شد و با آخرین جمله نویسنده کاملاً به‌هم ریخت. اصلاً فکرش رانمی‌کردم بعد از دیوبست و خرده‌ای صفحه، خواندن خاطرات از یک مجاهد عراقی، کسی که هر بار بعد از مهاجرت (چه سفر به ایران در ابتدای جنگ هشت‌ساله و چه بازگشت به عراق بعد از شکست صدام، زندگی‌اش را از صفر شروع کرده و حالا دیگر درجه سرهنگی دارد و رئیس اداره راهنمایی و رانندگی شهر العماره است، روای یک خانه با دو اتاق در ایران را داشته باشد؛ در روای‌هایم همیشه خودم را در حال ساختن خانه‌ای کوچک در ایران می‌بینم که مال من است. خانه‌ای با دو اتاق که سال‌های آزادی‌ام را در آن بگذرانم؛ خانه‌ای که زمی‌ش مرا بالا می‌برد... برای مایی که در ایرانی امن به دنیا آمده‌ایم، با آرمش به تحصیل پرداخته‌ایم، شغل انتخاب کرده‌ایم و همه این سال‌ها بدون خدشه و آزار، پیرودین و مذهب پدرمان بوده‌ایم. این روای سیدرسول موسوی شاید یک آرزوی ساده باشد، اما باید بدانیم امید یک دنیای آزاد، امن و بدون جنگ در همین یک روای ساده تجلی یافته؛ زندگی بر زمینی که تورا برپرواز می‌دهد...»

